

تا چون کمان بزلت بستم میان خود را در گوشه نهادم نام و نشان خود را
می تراشی خط مشکین را ز روی همچو ماه ملک خوبی را بضر تیغ میداری نگاه
قدی چو سرو و رخی همچو ارغوان داری مرو بیخ که در خانه بوستان داری
چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل که همچو غنچه زبان در نه دهان داری

قصا گویا رقم زد سرنوشتم را زنا دانسی که همچون شاه طی شد روز کارم در پریشانی
ملا عالی - ملاشاه محمد نام دارد از اهالی بخارا است فی الجمله تحصیل
کرده مدهاست که در بخارا است در کمال نیک ذاتی و خوش خلقیت در سر حوض
دیوان بیسی که از متزهات بخارا است حجره دارد و هر روز مجمعی از یاران در منزل
او وارد میشوند طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

اگر از جوی بسم الله نخوردی آب عنوانها نگشتی سبز سرو مصرعی در باغ دیوانها
عصای آبدوس مد بسم الله اگر نود که می آید برون از ملک معنی در بیابانها

ای خاطرت از جور و محابا پرو خالی بسایاد تو به روی تو دلها پرو خالی
چون کاسه در یوزه و چون کیسه مفلس داریم دل و دست زد دنیا پرو خالی
عمر اگر کوتاه باشد دل بزلف یار بند میرسد نادان حشر این طناب زندگی
شب خیال زلف او هوش از من بیدل رهبرد درس چون مشکل فند بیفهم را خواب آورد

رباعی

سودای تو زود از سرما وانشود غم از دل ما بسی بیجا نشود
هر چند که صید مقصد آید بکنار چون دام گره از دل ما وانشود

ملارفا (رافع) بخاری - مرد آگاه کار دیده ایست بسیار بکیفیت صحبت
شیخ ابوالفضل را دریافته در هند از صاحبان او بوده الحال در خدمت پادشاه
کمال قرب دارد از مولانا آثار بخاری مسموع شد که پادشاه قرق کرده بود که
بخانه کسی نرود چون از اعتبار خواجهای پار این برد یکشب بخانه یوسف
خواجه میرود کسی بسمع پادشاه رسانیده حکم بقتل او کرد باز بالتماس یعقوب
خواجه از سرخون او گذشت اما گفت که من سوگند خورده ام که خون او را
بریزم خواجه گفت که گوش او را سوراخ کنید جلاد حاضر شده از عناد بساو
گوش او را برید رفیقا در بدیهه این رباعی را گفت
رفعا (رافع) صاحب زخیر خاموشم گفت در صحبت ما بجان و دل گوشم گفت

از راه **سکری** حکایتش شنیدم آخر بزبان تیغ در گوشم گفت

میرزا مقیم بخاری - جوانیست در کمال مردمی و درویشی و نهایت دلنشینی و صاف دلی در خدمت عالیجاه عبدالعزیز خان می باشد با اتفاق ایاجی عالیجاه مشارالیه باصفهان آمده قصیده در مدح نواب اشرف گفته بمجلس بهشت، آیین خوانده پسند ایستادگان پایه مسند عرش اشتباه شد چهل تومان بانعام او عنایت فرمودند و تا در اصفهان بود با اتفاق رفقا که اهل و دردمند بودند پیوسته بمسجد لبنان می آمدند و صحبت میداشتیم مقیم تخلص دارد این غزل را در تعریف عراق گفت

غزل

نوای نغمه سرا مطرب حزین عراق
زیاده از دم تیغست در دمیدن خط
نگه بدیده خورشید آب مبرگرد
چولاله کرد مرا داغ در زمین عراق
نگه بجانب خوبان نازنین عراق
مگر که گرم تماشاست برجین عراق

خاک ره گشتم و دل در طلب درد هنوز
همه تن داعم و دل در طلب درد هنوز
گرچه دورم ز تو از همدی سوختگان
هست از عشق تو این سلسله در گرد هنوز
شمعشان سوختم و چهره نشد زرد هنوز
گرم رخسار توام بانفس سرد هنوز

پریشانست ما را خاطر از بی برک و باریها
چو گل یک غنچه دل داریم و صد امیدوارها

ملا آثار - از کد خدا زادگان بخارا است در ملک کتاب دفتر خانه پادشاهت جهت تشخیص جمع محلی او را جبراً کشیده پادشاه عادل از اورنجیده اسبابش را غارت نمود از واهمه بطرف اصفهان آمده مدتی در اینجا بوده گاهی بمسجد لبنان آمده صحبت داشته میشد از راه شیراز بهند رفته شعرش اینست

شعر

صاف چون آینه کن اول دل آگاه را
صحبت یار موافق مایه آسودگیست
فکر دنیا مرد ره را مانع از طاعت شود
تا نهی بر طاق نسبان حب مال و جاه را
عکس با آینه دارد صحبت دلخواه را
میکند ریک روان از حرص گم این راه را

درخمار هوس روی تو گل آب خورد
کس چه منت کشد از جام جهان بین در دهر
از دل ماکی خیال آن پری رو میرود
عاشقان را در طلب مشق ریاضت کردنیست

دیده از کوتاه بینیها به رسو میرود
طفل نو آموز اول ره پهلار میرود
همه فد بخار - در خدمت پادشاه می باشد شعرش اینست

شعر

غبار گوی تو در چشم ما نمیکنجد
همیشه مردم شمشیر مینهم قدمی
بدیده تر ما توتیا نمی گنجد
بوادیبی که منم نقش پا نمیکنجد
شراب دوخم و گل در قبا نمیکنجد

ملاحاجی بهرام بخاری -

در آن ولایت نیست تدریس بخارا در عهد اوست
و پادشاه نهایت محبت باو دارد
خطاب ملك الشعرائی هم یافته شعرش اینست

بهرامم و تادلم محبت بین شد
هر گل که بسر خریدم از باغ مراد
این بیت را هم یاران بخارا با اسم او خواندند
یکچشم زدن عاقل از آن ماه نباشم

داغی خوش کرد و لاله رنگین شد
گل میخی گشت و بر سرم پر چین شد

مولانا و صفا -

از اهالی بخارا است و نویسنده منقح است چنانچه مستوفی
ممالک محروسه عالیجاه عبدالعزیز خان است و نهایت اعتبار دارد و طبعش خالی از
لطفی نیست شعرش اینست

شعر

غافل مشو از عشق بتان کار همین است
گرد خودی از دامن دل گرنفشانس
چشمی بکشا دولت بیدار همین است
بر آینه بخت تو رنگار همین است
در مذهب ما حلقه زنار همین است
در دامنش آویز که زنار همین است

مطلع مهر سخن از دل پر جوش منست
از سبکرو حی دل ناخبری بیافته ام
چشم پوشیده ام از نیک و زبد چون تصویر

ملا نخلی -

بخارائی است مدنی در خدمت امام قلیخان پادشاه بخارا
بود بعد از فوت او به بلخ آمده در آنجا فوت شد طبعش خالی از لطفی نبوده
شعرش اینست

شعر

ز بسکه شام غم داغ هجر بر تن سوخت
طریق زندگی از شمع انجمن آموز
دل که سوخت تراز سنک بود بر من سوخت
کز آتش دل خود تا بوقت مردن سوخت
چو غنچه دل همه تن گشت و در شکفتن سوخت

بداغ دل نمک سوده آنچنان بستند
هنوز لب بدعا نمانگشوده از صد جا
که دیده و دلم از لذت جهان بستند
رسید مژده که در های آسمان بستند

يك بيت هم از رباعی او نوشته بودند

دریا سر برسیدن پایت دارد

در آمده عرض میکنند در گوشت

ملا شفیعی بخاری - او هم بخدمت پادشاه می بود اما فوت شد

شعرش اینست

شعر

تا خورده ام زباده این جام بیشتر

هر کس بیاد نرگس او رفت زیر خاک

اؤنرمیتی که خلق کنندت مخور فریب

در کار خویش دیده ام انجام بیشتر

روید ز تریتش گل بادام بیشتر

باشد بزیر دانه نهان دام بیشتر

گرامید رحم از فریاد رس باشد مرا

بهر پوشش کی روم در زیر بار هر کسی

کی فغان در دل گره هم چون جرس باشد مرا

همچو گلی يك خرقه صد پاره بس باشد مرا

سید ناکام بخاری - او هم در خدمت پادشاه والا جاه امام قلیخان

می بود بعد از فوت او فوت شد این رباعی از دوست و تخلص لطیف دارد

از میکده رخت خویش می باید برد

ناکام دین زمانه می باید مرد

بعضی از یاران بخارا گفتند فضل نام داشت

قبل از این فوت شد شعرش اینست

در ساغر عیش ما نه صافست و نه درد

کو طاق آنکه بار هر ندله کشم

میرزا افضل بخارائی -

فی الجملة قابلیتی داشته منشی عبدالمزیز خان بود والی تخلص داشته چند سال قبل

قبل از این فوت شد شعرش اینست

از آن روزی که در غمخانه ایام جا کردم

بخون تشسته مزگان تیر دست تو ایسم

ندیدم روی دلجمعی چو گل ناچشم واکردم

یکی زخانه خرابان چشم مست تو ایسم

خط پشت لب چشم قدح را گرد دابرونی

میرزا عالم بخاری - او هم منشی خان مذکور بوده دو آنجا فوت

خوش آن ساعت که بزم آرا نشینی بر لب جونی

شد شعرش اینست

این نه تمام موبود - برتن پرگزند ما

سوخته ایم و مبرود - دود زبند بند ما

میرزا عالم بخاری - در خدمت عالیجاه عبدالعزیز خان میباشد شعرش اینست

خال بر بالای چشمت جا گرفت از چابکی

طرفه هندوتی که در بالا دوی زاهو گذشت

میرزا شریف بخاری - او هم در خدمت خان می بود شعرش اینست

بهر چه طبع کشد مانه آنچنان کردیم

چو دیر مانده مجلس که آید آخر بزم

میرزا عبداللطیف بخاری - کرام تخلص او هم در خدمت خان میباشد

شعرش اینست

شعرش اینست

صبح در پرده ظلمت ز سیه کاری تست ورق شام سواد خط بیداری تست
سعی کن تا بجهان صاحب کاری گردی جگر سنك شكاف از غم بیکاری تست

ز آفتاب رخت لاله زار شد عالم ز سایه خط سبوت بهار شد عالم
ملاواهب بخاری - اوهم ملازم خانست شعرش اینست

غزل

چشمی که بود مهر تماشای ایافش حاجت نبود تا بدم صبح چراغش
پروانه بجز داغ دل خویش ندانید سازند گر از روغن گل چرب دماغش
قدر جگر سوخته لاله چه داند هردل که چو مانست گرفتار بداعش

ملا مایوس بخاری - منشی پادشاهست شعرش اینست
روز نوروزست و دستار حریفان پر گلست کوی نو میدیست گویا گوشه دستار ما
کارو بار ماز عشق گلرخان جان دادنت میتوان فهمید مأیوس از هوای کار ما
ملا اسد قاصد تخلص بخاری - اوهم در ملازمت خانست شعرش اینست

شعر

ای سنگدل بکبری نو دیوانه سنك برد دل را نگاه چشم تو دونیم جنك برد
زرشك آنکه هر سو چشم آن بی باك میافند نگاه من بخورد می پیچدو برخاك می افند
مولانا قلی - بخاری است و در خدمت عالیجاه عبدالمزیر خان کمال
قرب و رخصت منادمت دارد چنانچه در هر مجلس راه دارد و بتدگان خان از صحبت
او بسیار محفوظ میشوند شعرش اینست

شعر

سرگشته چو گرداب روم در طلب دوست تا خلق ندانند که ره سوی ~~که~~ دارم
بتازه روئی داغ دلم بهاری نیست بگرم روئی اشك غم شراری نیست
سری بلند نسازم ز نشاء چون منصور در آن دیار که از عشق گیروداری نیست
میرزا عبد الرحمن - ولد فاضی بقای بخاری الحال رئیس بخاراست
در عراق محتسب بود گویند از نجای آن ولایت است و در خدمت پادشاه قرب دارد
و طبعش خالی از لطفی نیست منعم تخلص دارد شعرش اینست

شعر

خود آتش و خود پنبه و خود مرهم خویشم تا داغ شدم در همه جا خانه گرفتم
ز بس ~~که~~ ضبط نگه میکنم بر خسارش گمان برند که جای دگر گرفتارم

گر گذاری قدم از ناز بکاشانه ما سیل گردد عرق خجالت ویرانه ما

ملائنصور (منظور) بخاری - اوهم در خدمت خانست شعرش اینست
می ناب از هوای باده لعل تو در جوشست زمین از سایه سرو خرامان تو گلپوشست
حدیث کاکلت سرگشته دارد اهل سودارا قیامت نسخه از یاسمین آن بنا گوشست

ملائتایب بخاری - اوهم در خدمت خان میباشد شعرش اینست
قدم به بحر خطر ناک عشق ماندم و آخر کمر ز موج و کلاه از سر حباب گرفتم
ملائتایب بخاری - اصلش از هرائست اما در بخارا نشو و نما یافته در

خدمت خان است شعرش اینست **شعر**
حسرت لعلت قدح را چشمه سیراب کرد در گلوی شیشه می باده را خوناب کرد
داد از این غفلت پرستبها که هر موی سفید بر کتان توبه من کار صد مهتاب کرد

ملائستفید جلدگی - از ولایت بلخ است مرد درد مند خوشیست
مدتی در خدمت عبدالعزیز خان بوده بجهتی رنجیده بخدمت عالیجاه سبحان قلبی
سلطان رفته از ندمای مجلس ایشانست طبعش نهایت قدرت دارد در این اوقات دو کلمه
بحضرت صایبا و ککینه نوشته قصیده که در مدح عبدالعزیز خان گفته بود فرستاده
از فقیر پاره نظم و نثر طلبداشته آن قصیده را خوب گفته چند بیت از آن قصیده
نوشته شد

قصیده

تاج آن سرکش که گردون داده زیباز گوهرش تازند روزی مهیا کرده سنگی بر سرش
هر کرا شوکت قوی حسرت فزون تر به دم رک شاهرا جز آه نبود حاصلی بعد از سرش
از برای حفظ کشور شاهرا باید سری چون شود بی سر نه بینی غیر شور از کشورش
لشگر از لک بخشی کشور کشان باشد سلیم چون ز لشگر باز داری لک نه بینی جز شرش
ته که از اخلاق نیکو سینه را ندهد سرور صاحب معنی درین صورت نخواند سرورش
از جهان خواهش مکن بیش از توانائی خویش بشکند شاخ ار بود بیش از توانائی برش
مرد روشن دل پی هنگامه افروزی چو شمع صرف سازد گرچه باشد سیم جزو پیکرش
یاد گیر از آتش استغنا که اندازد برون از سپندار دانه ریزد کسی دره جمرش
تا بکامی می کشد انگش شهیدی روزگار می نهد چون نی بهر بند از دو جانب خنجرش
لذت تقریر مدحش هر سخن گستر که یافت چون قلم صرف زبانش شد سراپا پیکرش

این بیت را در مدح خان گفته

بیاد فتنه از تو زلف و از ماد دل رود از دست ترا آسان بدست آید مرا مشکل رود از دست
اگر صد ناشناس آشنا میرد چه غم اما از آن ترسم که يك بیگانه عاقل رود از دست
تاری در مجلس رندان بکامی همچومی گرز چشم شیشه آفتی در دل پیمان باش

رباعی

مارا بجلال خویش دانائی ده

یا محمل تکلیف زدوشم بردار

ملا سیلی مستقیم بلخی - خوش طبیعت و پاکیزه صفت است در

خدمت عالیجاه سبحان قلی سلطان میباشد شعرش اینست

چون کبوتر بچه تاهستیم بالی میزنیم

ملا محمد عابد ممتاز تخلص - ولد ملا محمد زاهد سمرقندی هفت

قلم را خوش مینوشته شعرش اینست **رباعی**

یک عمر با بنای جهان گردیدم

هر موی که بود بر تنم گشت سفید

محمد امین سرافراز تخلص - ولد استاد عوض بهله دوز سمرقندی

داخل طلبه علوم است اما از صنعت پدر هم بهره دارد شعرش اینست

نیود ز تیغ حادثه هرگز ثمر مرا

میسازدم ز خنده دندان نغای خویش

محمد صالح نشاء تخلص - ولد ملا مؤمن سمرقندی در تحصیل علمی

بسیار دارد شعرش اینست **شعر**

قدت بالا کند قدر قبای شهر یاری را

بقصد آنکه گردد رام من وحشی غزال من

خواجه عابد راقم تخلص - بخاری جوان اهل آدمیست از بی

تعلق در لباس درویشان در آمده چند سال قبل از این باصفهان آمده چند نوبت

صحبت داشته شد از اصفهان بهند رفته شعرش اینست

سواد کشور خوبی بتان زیرنگین دارند

کمر زانگشتری می باید این نازک میانرا

همچو موج آب بر دیوارو در از عکس مهر جوهر تیغ تو با آینه بازی میکند

حاجی یحیی - از آوشخین (اشجن) ولایت سمرقند است داخل طلبه علوم

است اما نهایت تجرید و بی تعلقی دارد شعرش اینست

شرح تجرید میتوان خواندن برتن من ز نقشهای حصیر

قاضی لطف الله - از اهالی بخارا است و در سلك طلبه علوم چنانچه مدرس

مدرسه عبدالعزیز خان است و نهایت قرب در خدمت پادشاه دارد شعرش اینست

عید است چرا گشته جانان نشود کس حیفت که عید آید و قربان نشود کس

لامع نسفی - از طلبه علوم است و خط نسخ تعلیق را خوش مینویسد

شعرش اینست

بیروی توای مظهر انوار تجلی دلگیر شد از خانه آینه نگاهم

ملانکته - اوهم سمرقندی است طبعش خالی از لطفی نیست در تاریخ

۱۰۸۲ فوت شد مولانا ملیحا این تاریخ را در فوت او گفته (از دار فنا نمود رحلت)

شعرش اینست

چون خم می وسعت مشرب تلافی میکند بر سر یک خشت اگر بنیاد باشد خانه را

این رباعی را در حق سید پسری که خوش آواز بود گفته

رباعی

سید پسری که رفت دلها سویش از خوبی آواز و رخ نیکویش

ترسم که ز عشوه سنبلی خان سازد مرغان چمن را عمل گیسویش

میر شریف - مشهور به بابا خواجه موزون تخلص سمرقندی بعلم زیج

و هینت نهایت ربط دارد شعرش اینست **شعر**

الفت غنچه صبارا کند آوازه بلند میکند شهره عالم دل آگاه مرا

گرو گرم روی برده ام از ریک روان خط تسلیم بود جاده درین راه مرا

واگردنش چو غنچه تصویر مشکاست هر جا که بسته ام گره اعتقاد را

خواجه سمیع - سمرقندی شاداب تخلص داشت چون شخص دیگر

شاداب تخلص مکرده باعتبار تخس سادات تخلص نمود شعرش اینست

در طریق درد مندی پیر باتدبیر گفت بی جوان هر کس که باشد میتوان بی پیر گفت

یزدان قلی بیگ - از طبقه اترک بخاراست شعرش اینست

چشم سیه مست تو در آینه جا کرد تا آینه چشمی بنماشای تو وا کرد

ملا قرابی بلخی - در مدت عمر بر سر مزاری که بمرقد امیرالمومنین

علی ابن ابیطالب علیه السلام در بلخ مشهور است معتکف بود در مدح امام قلیخان

قصیده گفت او را بزرگشید در آن ولایت فوت شد شعرش اینست

بسنگ رخنه شد از بس گریستم بیتو ز سنگ سخت نرم من که زیستم بیتو

ملا نظمی بلخی - از قریه فلوراست من اعمال بلخ در خدمت عالیجاه

ندر محمد خان میبوده در بلخ فوت شد شعرش اینست

نه از کفر سرزافت دل دیوانه میرقصد اگر رمزی بگویم شیخ در بتخانه میرقصد

بامیدی که بالعل لبث خواهد مشرف شد می از کام صراحی رفته در پیمانان میرقصد

حکیم لایق بلخی - در خدمت امام قلیخان بود چنانچه در مجلس مینشست

در بلخ فوت شد شعرش اینست **شعر**
 پادامان گرچه پیچیدیم همچون گرد باد
 دل بوادیها فتادو سربصعراها زدیم

دل دامن زلفت بکف آورد بعد سعی دانست که در دامن این شب سحری هست

ملائیکانه بلخی - اوهم در خدمت مشارالیه است شعرش اینست

عرق هر که کزان رخسار آتشناک میریزد گل خورشید میروید اگر بر خاک میریزد

ملائیکتای بلخی - اوهم در خدمت مشارالیه است شعرش اینست

جذبه شوقم که جا در بزم نازم داده اند پیر عشقم مسلک نازو نیازم داده اند
 ریزه الماس دردم همزبان تیغ عشق عمرها در بوته جوهر گدازم داده اند

ملا مفید بلخی - اوهم در خدمت خانست شعرش اینست

خار خار طمع از هیچکسی نیست مرا مرغ تصویرم و در دل هوس نیست مرا
 همچونی سربس افتاده گره در کارم جز لب لعل تو فریاد رسی نیست مرا

ملا سمیه بلخی - در سلک طلبه علوم است در محال بلخ می باشد

گاهی بخدمت خان میآید یاران بخارا این رباعی را با اسم او خواندند و در عراق
 با اسم طالب آملی و شخص دیگر هم شهرت دارد

روزی که بمرک گل نشیند گشاشن بلبل شود از مرثیه خوانان چمن
 میراث گل و لاله چو تقسیم کنند رنگ از توو نکهت ز تووداغ ازمن

ملا غماز سمرقندی - در خدمت عبدالعزیز خان بود شعرش اینست

آورد شبی جذبه سنبل سوی باغش در هر قدمی لاله برخ داشت اباغش
 پروانه کند از پر خود پرده فانوس گستاخ مبادا که رسد دود چراغش

ملا افکار سمرقندی - خوش طبیعت است و در سمرقند می باشد

شعرش اینست
 ای زرد کرده روی به پیوند خویشتن چون نی مباش این همه در بند خویشتن

تلخست بسکه کام من از شهد روزگار خون میخورم چو گل ز شکر خند روزگار

ملا قاضی - در بخارا می باشد شعرش اینست

وقتست که از هستی من هیچ نماند از بسکه خیال تو مرا در دل تنگست

وجود من اگر در بوته عشق مجاز افتد بآیین حقیقت در پی سوزو گداز افتد

خیال کا کل و زلف تو عمر جاودان دارد خوش آن عاشق که در اندیشه دور و دراز افتد

مولانا شوکت - از بخارا است جوان اهل آدمی روشیت در سنه ۱۰۸۸

بهرات آمده بخدمت بندگان عالیجاه سپهر مکان صفی قلیخان حاکم هرات رسیده مهربانی بسیار باو نموده بندکان میرزا سعدالدین وزیر خراسان هم توجهات باو کرده الحال در آنجاست و طبعش خالی از لطفی نیست این ابیات از او مسموع شد

شهر

بسکه از شن جهنم چشم براه تو چو شمع مرکز دایره نور نظر گردیدم

دل عاشق و جود از هر چه یابد زان فنا گردد از آن آبی که گندم سبز گردد آسیا گردد

باده از خورد رفت و ناز چشم مد هوش تو شد شد تکلم خون و رنک لعل خاموش تو شد

شیر انوار تجلی را چه میکردند صاف درد آن مهتابر شهد آن بنا گوش تو شد

مانی چون نقش آن صنم مست میکشد چون میرسد بساعت او دست میکشد

ز هم نمی گسلد رشفه نظاره من بمر خود نکتم غیر یک نگاه ترا

از تعلق بستگی در کار پیدا میشود چشم سوزن حلقه زنجیر عیبی میشود

دل از یاد دهانش آنچنانم تنک شد امشب که یکجا جمع شد چون برگهای غنچه داغ من

نموده باده فزون حسن شوخ و شنک ترا شراب روغن گل شد چراغ رنک ترا

ز سایه مزه چشم مور بست قلم چومی حشید مصور دهان تنک ترا

ملاندر آسمان تخلص نسفی - در بخارا می باشد و داخل طلبه علوم است

شعرش اینست

مامحبت پیشگان را چون نگه در کوی تست آمد و رفتی که بود اکثر ز راه دیده بود

ملاشیدای نسفی - در بخارا بخدمت پادشاه می باشد شعرش اینست

اشک من گرا اینچنین از دل برون خواهد شدن داغهای سینه ام گرداب خون خواهد شدن

گر نهیم پا بر سر دیوانگی چون گرد باد آسمانها نخته مشق جنون خواهد شدن

در مدح پسر اقبالق که غازی بیک نام دارد گفته

پیش صف مبارزان ترکش اگر طلب کنی تیر شهاب آورد فوس کند کمان گری

ملا بدیع سمرقندی - از اکابر آن ولایت است در خدمت سبحان قلی

خان میبود قبل از این فوت شد شعرش اینست

چشم تو بیدار ساز فتنه مستست
 درگورنگ و بوی دهر چه گردی
 زلف تو هندوی آفتاب پرستست
 این گیل بی اعتبار دست بدستست
 این بیت را یاران بخارا با اسم او خواندند و درینجا با اسم حسن بیک رفیع شهرت دارد
 نگاه گوشه ابرو خدا شناسم کرد
 نام صاحب کار است سرفروش کمان

ملا بقای علیم تخلص بخاری - شعرش اینست

کند از جلوه آن سرو طنناز
 من آن مرغم که قفل سینه ام را
 بسویش قمری تصویر پرواز
 کلیدی نیست غیر از ناخن باز

مولانا بدیع سمرقندی - ملیح تخلص ولد ملا محمد شریف که مدرس

مدرسه امیر تیمور واقع در سمرقند بوده و اکثر احکام شرعیه مهور بفتوای او
 معمول میشد و یکسال قبل از حالته تحریر فوت شد ملا بدیع خلف او هم در آن مدرسه
 تحصیل کرده طالب علم درسه سلیفه است و در خدمت بندگان عالیجاه عبدالعزیز
 خان اعتبار و ربطی دارد چنانچه با اتفاق عمده الاقل خواجه نیاز ایلچی باصفهان آمده
 مکرر بمسجد لبنان آمده با ایشان صحبت روی داد شعرش اینست

شعر

شب عید است و مستم بر در میخانه ای ساقی
 بزهد خشک و اعظ خنده دندان نما داره
 خمار روزه را بشکن بیک پیمانه ای ساقی
 دهان آستین از سبب صد دانه ای ساقی
 برای آب آتش رنگ آخر داده خاکم
 چو شمع سوختی در کسوت پروانه ای ساقی

فگوییست که درین راه آب و نان بردار
 برای راه عدم توشه زان دهان بردار

آمد بهار تازه و نوشد جنون خم
 تاهر کنگار دختر روز را کشیده است
 آورد بر دهان کف و جوشید خون خم
 لب تشنه اند باده پرستان بخون خم

بر سر خوران جهان لخم دل خاک بس است
 نان خورش سرکه پیمانی افلاک بس است

ملا بقا انوار تخلص بخاری - در اوایل سن است شعرش اینست

امشب از مهتاب چشم روزی من سیر شد
 نقشهای بوریایم موی جوی شیر شد

لباس دلبران هند را تا کرده در بر
 ز چین موی میانک پیچش کا کل گرفت آخر

نعمیا ملا نعمت نام دارد - از سمرقند است اما کسب کمال در بخارا

نموده است نهایت شوخی دارد چنانچه در هجا دستی عظیم دارد بیتی کنایه آمیز
 در باب عبدالعزیز خان گفته آن پادشاه بزرگ نجیب الطبع از شنیدن آن شوقهها
 نموده در مواجب و ادراک او افزود این بیت را با اسم او خواندند

بر گل رخسار خال بیشمارش حاصل است - سبز کردن دانه از حسن زمین قابل است

فرقه سیم

در ذکر شعرای هندوستان

شیدا - اصلش از ولایت هند است خیالش غریب و افکارش لطیف است شعر بسیاری گفته چنانچه مسموع شد که پنجاه هزار بیت گفته اما از بیدماغی تمام را پاره کاغذها نوشته در اشعار او بندرت شعر بلندی بهم میرسد بسیار تند خو بود کم الفت مردم میگرفت و ضعیف هم کثیف بود چنانچه ملارشدهی باو شباهتی داشت پیوسته بمحض نوهی از اقران وامثال مثل حاجی محمد جان و طالب کلیم که هر یک بصفات حمیده یگانه آفاقند میرنجیده قصیده حاجی محمد جان عالم از ناله من بینو چنان تنگ فضا است که سپند از سر آتش نتواند برخاست مصراع اول را بی معنی بر آورده قصیده بهمان بحر و قافیہ گفته نا انصافی چند کرده که شرح نتوان داد یکی آنکه حاجی محمد جان گفته

مهرومه را نبود بی مدد رای تونور
بنگاه دگری دیده عینک بیناست
او اعتراض کرده که دیده عینک کی بینا
بیشود غرضکه همه از این بابست چند سال
قبل از این فوت شد شعرش اینست **شعر**
روی او آب دهد جوهر بینائی را
موی او سرمه کشد چشم تماشائی را

نبرد باد اگر بوی تو یک صبح بباغ (۱) گل طنبچه زنده غنچه کند جنک بمشت
کر بصحرا موگشاید دشت پرمسبل کند
ور بدریا رو بشوید خار ماهی گل شود
هوای شست زلفت ماهی از کوثر برون آرد
شکر خند تو مور جوهر از خنجر برون آرد
در مصحف جمالت چندان نظر که کردم
جز نقطه دهانت یک حرف شک ندارد
آگه نشد کسی ز بهار و خزان ما
مانند گلبنی که بویرانه گل کند
مژگان از ستیزه دل خاره شق کند
از گرمی نگاه تو آتش عرق کند
ز شوق بسکه سراسیمه ام چو خانه چشم
گمان برم دور دیوار بال و پر دارد
من و شبی که نگردد بسال و ماه تمام
توئی و روز وصالی بیک نگاه تمام
منه بترک دو عالم ~~صکلا~~ فقر بسر
کزین دوزک نمیردد این کلاه تمام

(۱) طنبچه و طنبچه و در بعض نسخ قدیم تنبچه - مخفف نه پنجه است که سیلی باشد

گشاده چشم تادربند آن زلف پریشانم گره از چند جا چون بند انگشتست مژگانم

سراپا جوهرم چون تیغ اما در کف گیتی زمن کاری نیاید حربه نامرد را مانم

اگر کاکل بر افشانی جهان در مشك تریبچی و گر برقع بر اندازی شب مادر سحر پیبچی

فسونگر داند آن خاکی که از وی بوی مار آید شناسم بوی زلفت را اگر در مشك تریبچی

چیت دانی باده گلگون مصفا جوهری حسن را پروردکاری عشق را پیغمبری

زگریه در ته آبم چو مردم آبی بروی آب مگر بعد مردنم یابی

صفت تفنك

ای راست رو تفنك شهنشاه کامران در راستی و پردلی خود یگانه

روشن دلی و راست نهادی و فتنه جو ماری و مهره داری و صاحب خزانه

در پایه ارجمند و در آوازه بلند زان دست بر گرفته شاه زمانه

خامه من تیر شد از راستی دور زنتك كجی و کاستی

تیر چو بی پر نشود کارگر گشت سرانگشت بران نیرپر

غنی کشمیری - محمد ظاهر نام داشته در تحصیل علوم سعی نموده

با وجود حدیث سن در کمال بی تعلقی بوده چشم بر زخارف دنیا که در نظر عارف

قدر پرکاهی ندارد نگشوده بعلمت آن غنی معنوی هم بوده چنانچه خود گفته

سعی روزی بر نمیدارد مرا از جای خویش آبرو چون شمع میریزم ولی دریای خویش

از صحیح القولی مسموع شد که پادشاه والا جاه هندوستان بسیف خان حاکم کشمیر

نوشت که او را روانه پای تخت نماید سیف خان او را طلبیده تکلیف رفتن بهند

نمود او ابا نموده گفت که عرض کنید که دیوانه است خان گفت عاقلی را چون

دیوانه بگویم اوفی الفور گریبان خود را دریده دیوانه وار روانه خانه شد بعد از

سه روز فوت شد حقا که درست سلیقه و غریب خیال بود اشعارش همگی لطیف

است شعرش اینست از چرخ بی مذلت حاجت روا نگردد

رفیق اهل غفلت عاقبت از کار میماند تا آب رو نریزی این آسیا نگردد

دل بمردن نه غنی چون قامت گردید خم چو بیک پا خفت پای دیگر از رفتار می ماند

نیفتد کار سازانرا بکس در کار خود حاجت بهاریدن نباشد احتیاجی پشت ناخن را

برنداریم ز اشعار کسی مضمونی طبع نازک سخن کس نتواند برداشه

حسن سبزی ز خط سبز مرا کرد اسپر دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

شمر دگرانرا همه دارند بخاطر شمری که غنی گفت کسی باد ندارد

اثر برعکس بخشد سی من از طالع وارون ز آواز سپندم چشم بد از خواب برخیزه

برتواضع های دشمن تکیه کردن ابلهست پای بوس سیل از پا افکند دیوار را

در نمازم نیست مقصد غیر جستجوی او میروم افتان و خیزان تا بینم روی او

نه همین تنها مرا مژگان چشم یار کشت عالمی را از طپیدن نبض این بیمار کشت

آب بود معنی روشن غنی خوب اگر بسته شوه گوهر است

خرق عادت کی بکار آید دل افسرده را گر رود بر آب توان معتقد شد مرده را

حامد از کرده خود گشته پشیمان که بزور بر زمین زد سخنم را و بافلاک رسید

یار در بزم آمد و ما از حیا برخاستیم چون نگین تانقش ما بنشست ما برخاستیم

زند ربط بهم پیوستگان را گفتگو بر هم سخن چون در میان افتد دلباز هم جدا گردد

چون آستین همبسته جبینم ز چین پر است یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پر است

فراغی بنیستان بوریا دارم مباد راه در این بیسه شیرقالی را

رباعی در نعت پیغمبر صلی اله علیه واله گفته

ای جامه فقر زیب و پیرایه تو ای شاه و گدا توانگر از مایه تو

از خانم صنع سر زده نقش دو کون تا صرف نقد سیاهی سایه تو

حاج حیدر علی فنا تخلص - ولد حاجی علی کشمیری پدرش

گر بوده بقصد زیادت بمعهد مقدس آمده شب جمعه امام را بخواب می بیند که

ما بعوض گوش فرزند صالحی بتو دهیم بعد از آن که به کشمیر می آید حاجی حیدر

متولد مکه الحال از دانشمندان و مدرس کشمیر است نهایت صلاح دارد و نفع بسیاری

از او بهره کشمیر میرسد طبع نظمی دارد شعرش اینست

شعر

آینه بهار نمای خزان شدم

بوی بهار گشتم و رنگ خزان شدم

تارنگ یا قلم چمن زعفران شدم

در گلشن زمانه زین رنگ حسن و عشق

از جوش گریه در ره صحرای بیخودی مانند سیل از همه اعضاروان شدم

تا ار اشاره نکند و همیشهم ابروی او کلید دو گفتگوی ماست

فانی کشمیری - خوش طبیعت است این بیت ازوست

بیت

ما خود از ضعف بکوبش توانیم رسد یاد ما گر نکند کس ز فراموشی نیست

ندیم کشمیری - خوش طبیعت است با مرحوم غنی هم طرح و هم آواز

بوده الحال در حیانتش شعرش اینست **شعر**

توبا لباس فنا دیر مبری اندر فقر برهنه را نبرد خواب زود در سرما

ذوق مردن بود اندک چو هوس بسیار است خواب کم رو دهد آنجا که مگس بسیار است

دارم ز دست داغ سمن سینه گلرخی دل همچو لاله زار سفید و سیاه و سرخ

رباعی

آنرفه که دل بصوت بلبل بندند مضمون خوشی بر صفت گل بندند

واشده ره فوج غم ز کم بابی می چون آب نهد رو بکمی پل بندند

تاریخ فوت کمال نام که رفیق او بود

شد کمال از دهر و بی او دلگشا نینوای چنگ و نی بانگ نی است

سال تاریخ وفاتش شد رقم هر کمالی را زوالی از پی است

ناصر علی - بحنبله مشهور است چون حنبله غلام را گویند ا کشمیریست

کمال استغنا دارد و در خدمت پادشاه میباشد و شفقت بسیار باو دارد چنانچه صایبای

ثانی لقب باو داده پیوسته در خدمت است شعرش اینست

شعر

مرا این ترک سر سرمایه صاحب کلاهی شد چو کشکول گدائی واژگون شد تاج شاهی شد

بسکه از برق حوادث رخنه شد در خانه ام آب در غربال باشد سیل در ویرانه ام

گر چراغان میکنم حاصل سیاهی میشود بینو دکان مرصک ساز شد کاشانه ام

نیست غیر از یک صنم در پرده دیه و حرم کسی شود آتش دورنگ از اختلاف سنگها

زهی پیچیده در موج شکر خند تو مشربها برنگ گل گریبان چاک سودای تو مذهبها

ز جوش باده درد ته نشین بالانشین گردد بموج خنده ترسم خط برون آید از آن لبها

نسبتی - ثانی سری ، که از اعمال لاهور است وقتی که ظفرخان صاحب صوبه کشمیر بود توجه باو داشت در آن اوقات فوت شد گویا صاحب جذبه و حال بوده عزیزی میگفت که بسر قبر او که جای بکفیتی است وارد شدیم چندکس از مریدان او بر سر قبرش مجاورند و اعتقاد عظیمی باو دارند شعرش اینست

شعر

نقش پای اوزمین را گل بدامان میکند
سایه را نخل قدش سرو خرامان میکند
بلبلان هم مزاج دان نشدند
کس ندانست کج چه خود دارد
بدل زد یا بجان زد یا پایا زد
نمیدانم که عشقت بر کجا زد
دراول سعی بیجا کرد فرهاد
همین یک تیشه آخر بجا زد

طاهرای کشمیری - خالی از لطف و شوخی نبوده در هندوستان بخدمت دانشمند خان میبود مثنوی در مدح پادشاه گفته این بیت از آنجاست

بیت

بهر بگری که سبل هیش تاخت
در ازدهشت حباب آسا برون تاخت
کسی که ساخت بقسمت نمیکشد آزار
که در گروی هما استخوان نمی ماند

فغانی - آنهم کشمیریست خوش طبیعت و سخن شناسست غنی کشمیری تعلیم ازو دارد و از کشمیر بهندوستان رفته گویا مراجعت کرده در آنجاست شعرش اینست

شعر

فتاده ایم و تو فارغ ز دستگیری ما
بین جوانی خود رحم کن بگیری ما
در راه انتظار فغانی گریست خون
چندانکه یار آمدو از خون ما گذشت

محمد عارف - از ولایت هندوستانست بقدر طالب علمی داشته و سلیقه اش در نهایت درستی است ملا سالک قزوینی او را دیده بود کمال درد مندی از او نقل کرد و این بیت را از او خواند

بیت

خود از درون بیرون جلوه کرد و من بمیان
چو سایه محو شدم گز دوسو چراغ آمد
میرزا قطب - مایل تخلص دهلوی از اهالی آنولایت است طبعش خالی از لطفی نیست ساقی نامه گفته چند بیت ازو نوشته شد

ساقی نامه

بنام چمن آفرین جهان
جهان گلشن و باغبانش کرم
درین گلشن آب گوهر سرشت
بود آه سرو قد افراخته

حسابی کن شیشه آسمان
بهارش وجود و خزانش عدم
درین تازه گلزار رشک بهشت
دل سوخته قمری و فاخته

تعریف بهار

بهارست و کل جام سرشار زد
بده ساقی آن جام رشک چمن
کند روشن از پرتو آن ایام
مگر شمع از آتش می فروخته

بیوی که زد بر دماغ جنون
بداغی که جامیست لبریز مهر
بجام بلورین یخ بند دی
که از دوری می دام شد کباب

کل رنگ گلشن بدستار زد
که جوش آورد خون کل در بدن
چویاقوت هر قطره خونم چراغ
که پروانه بر شمع مستانه سوخت

برنگی که آید از او بوی خون
بجامی که زو داغ دارد سپهر
باتش فروزی یاقوت می
بزن آب بر آتشم از شراب

غزل

و بسم الله بود بال هما برفرق عنوانها
بجوش آورد رنگ گل بهار آتشین روشی
صد نیرنگ و افسون بگذرد گریتموم روزی

زخم صد طعنه باعریانی سرتاج شاهی را
ز پیری قدر شبهای جوانی میشود ظاهر

آنکه در چشم تورنگ سرمه نیرنگ ریخت
بسه رنگین نقش اشکم از دل سنگین دلان

که از هر شاه بیتی شد بلند اقبال دیوانها
که رنگ جلوه طاوس دیزد در گلستانها
کند شب سرنگون برداغم از انجم نمکدانها

که چون مه در تنزل دیده ام صاحب کلاهی را
سپیدبهای کاغذ میکند روشن سیاهی را

چهره گلگون مارا از بهاران رنگ ریخت
کلك نقاشی که رنگ لعل را دوستک ریخت

برك برگش بال بلبل میشود
غنچه چون از خود رود گل میشود

نبرد پیرهن از من شرف عربانی
تیشه کی آب گهر را ز گهر بردارد

يك وجودت در افلاك كه نادانش دويد
خویش را طفل در آینه برادر داند

ملا لطف الله - ولد سيد ميرعلی از سادات **كشميرست** جوان باادب
بآرامیست در ظاهر و باطن مرغوب و محبوب القلوب از شوق زیارت عتبات عالیات بی آرام
شده چون راه بعلت افاغنه مسدود بود بجهان آباد رفته از آنجا بپندر شوره آمده
مدت سه چهارماه بود تا موسم شد پندر عباسی آمده از آنجا بشیراز آمده مدتی
باموزنان آن ولایت صحبت داشته از آنجا باصفهان آمده در خدمت علامی ملا محمد
باقر خراسانی پاره از مسائل دینی مباحثه نموده روانه عتبات عالیات شده بعد
از مراجعت وزیر **كرم شاهان** كه از سادات گلستانه اصفهانست او را نگاه داشته
از آنجا روانه همدان شده و از آنجا بقم رفته و پاره در قم با حضرات موزونان آنجا
صحبت داشته باز باصفهان آمده بعد از مدت دیگر برفاقت آفتاب مشرق مردمی میر
نجات روانه مشهد مقدس شده از آنجا بهرات رفته با خدام میرزا عبدالدین محمد
صحبتها داشته از آنجا باز بمشهد آمده شوق دیدن مازندران بر سرش افتاده در آن
اثناء میرزا محسن تأثیر تخلص بمشهد وارد شده اراده مازندران را داشت از راه
استرآباد روانه مازندران شده چندگاه بخدمت عالیحضرت میرزا رحیم وزیر آنجا
بسربرد باز باصفهان آمده الحال سنه ۱۰۸۱ در آنجاست و همه عزیزان از صحبت او
محظوظند سالم تخلص دارد شعرش اینست

شعر

زین تغافلها كه ماویار باهم کرده ایم
بیتو در فصل بهاران خون رنگ لاله ریخت
هر دو یکسانیم اکنون پیش آن بیدادگر
خویشتن را بی سبب رسوای عالم کرده ایم
ما بهر سوئی نظر با چشم پر نم کرده ایم
ماو غیر از بسکه سالم غیبت هم کرده ایم

ز احسان میشود صاحب کرم را دولت افزونتر
مایل شدن بغیر نه نقص جمال تست
چون مهرومه ظهور تو هر جا کمال تست

بطریقی كه سخنندان سخن دارد میل
بیش از آنست سخن هم بسخندان محتاج

ملا افضل - سرخوش تخلص لاهور ریست طبعش خالی از لطفی نیست در لاهور

می باشد شعرش اینست

کسی توانم دید زاهد جام صها بشکند
میپرد رنگم جایی گریه دریا بشکند

شعر

منعمان احرص زر باقی بود روز حساب
تشنه آخر نشنه خیزد گر کشد دریا بخواب

میر محمد زمان - راسخ تخلص اوهم از سادات نجیب لاهور است

شعرش اینست

یاد چشم سرمه آلودش زهوشم میبرد میکند گرد رم آهو زخود پنهان مرا

شعر

ز گلگشت جهان بیرون چو آن سرو خرامان شد گشاد بال بلبل باغ را چاک گریبان شد

عبدالقادر - بیدلی تخلص اوهم نیز از ولایت لاهور است شعرش اینست

شعر

نفس آشفته میدارد چو گل جمعیت مارا پریشان مینویسد کلمک موج احوال دربارا

چرا مجنون مارا از پریشانی وطن نبود که از چشم غزالان خانه بردوش است صحرارا

میر سعادت - اوهم از لاهور است و با بلبلان هم آواز شعرش اینست

جو رفعت اگر چون مور میخواستی سر خود را مکن مقراض عمر خویشتن بال و پر خود را

تماشای جهان اهل عدم را در نظر باشد توان از خانه تاریک دیدن حال بیرون را

این رباعی هم از اوست

مدح علی از عین یقین است مرا رکن دوم از اصول دین است مرا

آزرا کنم آشکارو این را پنهان ذکر خفی و جلی همین است مرا

مولانا ناطق - از کشمیر است ایشان چهار برادرند سه نفر ایشان موزون است

اما دو نفر ~~حکرفتنکی~~ بزبان دارند بنابراین یکی لکنئی و یکی ابکم تخلص دارد شعر

آن دو برادو مسموع نشد مولانا ناطق تتبع بسیار از قدما کرده چنانچه دیوان انوری را

درس میگوید شعرش اینست

شعر

مفلس ترشعی ز توانگر ندیده است کس رشته را بآب گهر تر ندیده است

نازک تنان بنفش حصیر آشنا بند اوراق گل شکنجه مسطر ندیده است

صف پنجم

در ذکر اشعار اقوام کمینه و فقیر بی وجود

میرزا حسن علی - پدر فقیر همشیره زاده اوست مردی بود در کمال

شکستگی و آرام و صلاح با اعلامی شیخ بهاء الدین محمد مربوط بود چنانچه جناب

شیخ مکرر بمنزل او میآمدند و مهربانی بر نهایت باو میکردند در اوایل سن وزیر

علیقلی خان شاملو بود ایشک آفاسی و دیوانگی بود بعد از آن وزیر یزد شده مدتی

دو آن امر کمال راستی بعمل آورده در آن اوقات علی میرمازندرانی را داروغه

بزد کردند شاه فرمود که صد تومان بیشتر تصرف ننماید او دست تعدی گشوده ظلم را شایع ساخت این رباعی را گفته بخدمت پادشاه عادل فرستاد او را معزول ساخت رباعی اینست

رباعی

شاهها احوال یزد بد میگذرد
ازش صد هم پرشش شش ماهه گذشت
ظلم حاکم برون زحد میگذرد
در مجلس شاه حرف صد میگذرد

بعد از آن از وزارت استعفا نموده بعبادت مشغول شد چنانچه چهل سال نوافل شب و روز از او فوت نمیشد و در اوایل جلوس شاه صفی فوت شده قصیده در شأن امیرالمومنین علیه السلام گفته چند بیت از آن قصیده نوشته شد

قصیده

ای از تو گرم رونق بازار دلبری
لب لعل و خط زمره دندان درخوشاب
بازار حسن را نبود چون تو دلبری
شاهی که چرخ از پی رایت کشی او
وی اقتاب روی تو را ماه مغتری
بسته است از قمر بمیان زنک حیدری
قطعه تاریخی در باب پیاده رفتن شاه عباس ماضی بمشهد گفته در تحت تواریخ نوشته خواهد شد

میرزا صالح - جد پدری راقم است در کمال قابلیت و همت بود بسبب ناسازی روزگار به هندوستان رفته در زمان شاه سلیم کمال اعتبار داشت دران ولایت میل کدخدائی کرده فرزندان بهمرسانید میرزا صادق یکی از ایشانست که مشهور بمینا بود و بسبب کمالات صوری و معنوی در هند علم بود و احوال او در تحت امراء هندوستان مرقوم شده در اوایل پادشاهی شاه جهان فوت شد طبعش خالی از لطفی نبوده شعرش اینست

شعر

از بزمگاه وصلت اگر برکناره ام
محروم نیستم ز تو گرم نظاره ام
الفت میانه من و غمهای عشق تو
جانی رسیده است که من هیچ کاره ام

بشکنم گرتوبه انکاری مکن در کار من
چشم بر روی گنه نگشوده استغفار من
گلبن من در بهار دوستی پرورده است
دسته گل بسته می چبندند از گلزار من

رباعی

برگرد چمن بسی فویدیم چو آب
جز عکس گل و لاله ندیدیم چو آب
ازباه ز بی دلی طپیدیم چو آب
در خاک زماندگی خزیدیم چو آب

میرزا مؤمن - والد او خالوزاده پدر فقیر است مردی بود در کمال صداقت و راستی و در علم سیاق استادالمحاسبین و مدتی نویسنده و جواهرات اصفهان بود بعد از آن مستوفی لاهیجان شده بعد از چند سال از آن عهده استعفا نموده گوشه نشین شده چند سال قبل از این فوت شد در نظم و اثر طبعش خالی از لطفی نیست این ابیات ازوست

هر که در میخانه شوقت می روشن گرفت
چشم هر کس روشنی از خاک کوی دوست یافت

همچو همچون در بهشت بیخودی مسکن گرفت
میتواند هر دو عالم را بیک دیدن گرفت

شعر

هرگز نداشتم بدل از دشمنان گره
بست و گشاد کار تو در دست دیگر بست

از دوستان نقد بدل دوستان گره
ز آنرو نمیگشایدت از این و آن گره

صاحبی دارد ز خربان خانه هر دل که هست
کاشکی من نیز صاحب خانه میداشتم

رباعی

دوری مگزین عبث زیاران عزیز
جز الفت و دوستی که نو میگردد

زان روی که گفته اند ارباب تمیز
از استعمال کهنه کرده همه چیز

میرزا امین - نواده خالوی راقم است ادراک و شعور او بمرتبه ایست که شرح نتوان داد باینکه در پیش احدی درس نخوانده در علم حساب و نجوم کمال مهارت دارد و خط نسخ تعلیق و نسخ را خوش مینویسد صلاح و قیدش هم بمرتبه ایست غرضکه صفات مشارالیه را اگر بیان نمایم حمل برخلاف فقیر مینمایند در صنایع شعری و لغز و معما بد طولانی داشت چنانچه تاریخی در باب اتمام مثنوی ملای روم که کتابت می کرد گفته که از يك مصرع چهار تاریخ ظاهر میشود باین طریق که نقطه دارویی نقطه و متصل و منفصل هر يك تاریخ است و در تحت تواریخ نوشته شد و این اشعار هم ازوست این رباعی مصنوع تتبع ملا اهلی است مصرع اول جمیع حروف مقطوع است بکحرف نقطه دار و يك حرف بی نقطه و سایر مصارع باین طریق یکی زیاده میشود رباعی اینست

رباعی

آن آب رخ رزم زدی دی آذر
تیغ گهریش همه بین لعل به بتن

تن عاجز ساخت هم پی کوشش سر
مهل پیشش جمله چینی عسکر

این رباعی تتبع ملا لطف الله نیشابوری است که در هر مصرع نام یکی از جواهر و یکی از اسلحه و گل و یکر از عناصر و روز هست و رباعی اینست

رباعی

پوشیده بزیر گل زره آتش زر
 دی باد بلؤلؤ سمن زد خنجر
 آب یاقوت خود لاله است امروز
 فردا خاکست زرگس سیم سپر

غبار خاطر احباب شد نصیحت من
 بخانه گردهم از بهر رفت و روبرخاست
 دندان برون نیامده روزی مقرر است
 پیش از شکوفه نخل قدم بار بسته است

تاجیانی هست مارا روزی ما میرسد
 آب تاجاری بود این آسیادر گردشست
 دل چو بزلفش دهی از سر آن در گذر
 پس نهد مال را هر که پریشان شود

دیده را پیوسته از اشک ندامت شوره
 لذت دیگر دهد بادام چون شد شورتر
 کی نصیحت در دل سنگین دلاں دارد اثر
 در زمین نرم تخم افزون دمد اندیشه را

قامت خم میدهد یاد از فنا آگه را
 وقت افتادن بود چون میشود دیوار کج

میرزا اسمعیل ولد میرزا محمد - نصر آبادی عمه زاده ککینه
 است از کمالات فی الجمله بهره داشت چنانچه شکسته را خوش مینوشد و طبع
 نظمی هم داشت چون عموش میرزا غیاث در هند بوده و در وقت شاهزادگی ملازم
 شاه جهان بوده بهند رفته ملازم مهابت خان شده در اوایل جوانی در آنجا فوت
 شد شعرش اینست

شعر

بفارسان طبیعت چوتنگ شد میدان
 چگونگی اباق اندیشه را دهم جولان
 سحرگهی نشکفتم درین چمن چون گل
 که همچو غنچه گریبان من نشد دامان
 بتازه هر نفسم غنچه شکفته شود
 زپارهای دل از دیده بر سر مژگان
 بدهر مادر ایام ازان سترون شد
 که در زمانه زمردی کسی نداد نشان

در مدح شاه جهان گوید

آن شهنشاهی که از فیض عطای عام او
 مغز معنی بسته شد اهل خرد را در عظام
 کوکب معنی ز نور رای او گیرد فروغ
 گوهر دانش ز سلک کیمک او دارد نظام
 گشته بروفق مرادش آسمان تیز گرد
 رفته در راه و دادش روز گار بدلجام
 مسند قدرش گرفته آسمان را زیر پای
 بالش جاهش فزوده سلطنت را احتشام
 بر مراد خاطرش چرخ ممالک را مدار
 وز بقای گوهرش طبع عناصر را قوام
 از شکوهش تنگ ماند دست بدعت در فساد
 وز نهیبش آب گردد تیغ فتنه در نیام

صبح دلم چون زقید خواب برآمد طلعت یارم چو آفتاب برآمد
تیر کمانچه زتاب گرمی مجلس بهر شیاطین غم شهاب برآمد

تعریف اسب

سبک تکی که بکاه و جود صنع خدا زمانه پویه اورا نیافرید **مکان**
میرزا محمد ولد میرزا اسد نصر آبادی - جد او خالو زاده والد
فقیر است جوان صالحیست در ایام عمر مرتکب ملامی خصوصاً شرب خمر نشده
بزراعت اوقات میگذراند و بدرویشی و قناعت سازگار بود خط شکسته را بطریق
میرزا حسین خوب مینویسد و گاهمی متوجه ترتیب نظم هم میشود و این ابیات
از اوست

شعر

طاق ابروی مرد را نازم قلبه اهل درد را نازم
سرخ رو کرد پیش یارمرا یاری رنگ زرد را نازم

گریه من رخنه در سد سکندر میکند از دل ویران برون می آید این سیلابها

اگر رخسار آن مه شمع این کاشانه خواهد شد بساط انجمن فرش از پر پروانه خواهد شد
مکن ناصح دگر منع من مجنون شیدارا اگر عاقل بجائی میرسد دیوانه خواهد شد
بیاد خال رخسار تو دادم هردو عالم را مرا اگر حاصلی پیدا شود زین دانه خواهد شد

چون غمزه تو دست بشمشیر میکند صد خضر را ز آب بقا سیر میکند
بامرهم طبیب کجا آشنا شود زخم دلم که حمله بشمشیر میکند

زسوز عشق سرگرم انچنانم کز پس مردن اگر بر تربت من آب ریزی دود برخیزد

کسی کند چشم نرم خوناب را گردآوری چون تواند کرد غربال آب را گردآوری
لب اگر از گفتگو بندی کنی همچون صدف در دل خود گوهر سیراب را گردآوری
اهل دولت خار و خس باشند و دولت همچو سبیل خار و خس کسی میکند سیلاب را گردآوری

بدیع الزمان ولد کمینه منحصر در فرد است - امید که جمیع

فرزندان مسلمانان بمنتهای پیری و کمالات که موجب نجات دارین باشد برسند
کمال شور دارد چنانچه در حل معما و ترتیب نظم و انشا طبعش خالی از لطفی نیست
اما کاهلی را مانع تحصیل کمالات ساخته کم متوجه ترتیب و تتبع نظم و نثر میشود
امید وارم که دست قدرت الهی باعث رفع این مانع شده شوق دریافت و تحصیل

حسنت که باعث اعتبار دارین او باشد **صکرامت** فرماید این چند بیت را جهت ثبوت دعوی خود قلمی نمود **شهر**

تیره روزی باعث مطلب رسیدن میشود شب چراغ سوزش پروانه روشن میشود
دیدن راهست بهتر شمع چون بادبگریست چشم ما روشن چراغ هر که روشن میشود
حلقه افزون کند بردام حرص آرزو قامت منعم که خم از بار مردن میشود

گریهای سرد زاهد را نماید کارست میشود از بارش باران دی دیوار سست
نیست چون پیکان اودردل اثر باناله نیست ریخت چون دندان بود گوینده گفتارست
میکند بیدار احسان دولت خوابیده را عطسه میسازد سبک مغز گران گردیده را
نانجیان را لباس سروری رسوا کند میکند ظاهر گهر دزد گهر دزدیده را

خشم سرکش را زبون ما از تواضع میکنیم هست پشت چون کمان مادم شمشیر ما
خط مشکین نیست گرد عارض گلنارتو هست رحل آبنوس مصحف رخسار تو

جنونی کو که تا پرشور سازد مغز جانم را نمک سازد بزخم کوه و صحرا استخوانم را
که میخواهد لب نانی ز چرخ از تنگدستیها که غیرت میکند دستاس امروز استخوانم را

در گریبان سرکشیدن میکند سرور مرا جیب و دامن هست تاج و تخت اسکندر مرا
می جهد از سیلی آهم چراغ از چشم سنک شمع مجلس کرد دست انداز بد گوهر مرا

از خموشی صد دهن راه سخن داریم ما کشته زهر تغافل تا ابد بی نشاء نیست
چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما

روشن ضمیر را به بصراحتیاج نیست سرچشمه بهو آب گهر احتیاج نیست
روی سفید را **مکن** آلوده حنا شیر صباح را بشکر احتیاج نیست
همدست **کنی** رواست ید قدرت ترا این دست را بدست دگر احتیاج نیست

نمیکند گره مشت ضبط خورده ما چو آسیامت کف دست هم فشرده ما
بر نیاوردم بشهرت نام چون نقش نگین چرخ کج رفتار بیجا بر سر سنگم نشاند

پاک گوهر رد احسان با تهنی دستی کند پرتو خورشید را آینه بردیوار زد
قصیده در مدح پیغمبر (ص) گفته این دوبیت از آن است

سر بر فلک رسیده ترا تار سا **کنی** دست شکسته که بمقصود نارساست
کم نیستی ز خاک که دیوار چون شود در راه دستگیری هر کور را **عصاست**

کمینه محمد طاهر نصر آبادی

اگر زاغ اگر صوره ناتوانم همین بس که در جرگه بلبلانم

مولد و منشا کمینه موضع نصر آباد من اعمال اصفهانست که بسبب فضای روح فزایش جنات اربعه خمسه شده بلکه نسبت بآن بطریق خمسه مسترقه نامی از آنها مانده. خواجه صدرالدین علی جد اعلائی فقیر در زمان سلطان محمد گورکان که قبل از میرزا شاهرخ حاکم اصفهان بود نهایت اعتبار داشته مالک آب و زمین بسیار بود سه مدرسه ساخته یکی در حوالی مسجد جامع قدیم در جنب خانه میرزا هدایت الله طیب که درگاهش چند سال قبل از این بود و کتابه اش را فقیر خوانده ام الحال اثری از آن باقی نیست گویا میرزا صدرالدین جابری داخل کاروانسرای خود کرده و یکی بمحله بابا قاسم در کوچه میرزا شریف حکیم که مهمانخانه میرزا یوسف بود الحال چند نفر درویش در اینجا ساکنند و یکی در نصر آباد که مسکن او بود که فی الجملة آبادانی دارد استادان صنعت پیشه درینائی و کاشی کاری آن بسرانگشت دقت اسلیمی خطائی چند مصور ساخته اند که زلف خوبان خطائی را در پیچ و تاب رشک دارد

از نقش و نگار درو دیوار شکسته آثار پدید است صناید عجم را چند محل مشهور وقف آن مدرسه نموده مختصری از وقفیه بر سر درگاه مدرسه بحسب نقش کرده اند آنچه از آن ظاهر میشود تمامی نصر آباد و چند محل حوالی آن باتمامی قریه بیدهند چرپاد قان و دودانک خوانسار که الحال از بلاد مشهور عراقست وقف مدرسه است بشروطی که شرح آن باعث اطباب است در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب موقوفات بتصرف دیوان درآمد حال ما بیچارگان محروم و پریشان احوالیم از درگاه الهی توقع داریم که این معنی بسمع مبارک نواب اشرف رسیده از محال موقوفات ما آنقدر که مدد معاش ما بیچارگان شود عنایت نمایند که از پریشانی نجات یافته بخاطر جمع بدعای دوام دولت ظل الهی مشغول باشیم القصه آبا و اجداد فقیر در زمان سلاطین صفویه و پادشاهان سابق کمال اعتبار داشته اند